

## همسخنی حافظ و مولانا

حمزه علی فرهادیان

در شماره دوم سال نهم نشر دانش نقدی از آقای دکتر مهدی نوریان بر شرح حافظ دکتر حسینعلی هروی چاپ شده بود. یکی از انتقادات وارد و بجایی که ایشان مطرح کرده اند مسئله ارتباط و تأثیر حافظ از مولانا است، که آقای دکتر هروی حکم جزمی و قطعی رانده اند که «مطلقاً رد و نشانی از تأثیر مولانا در حافظ دیده نمی شود» (شرح هروی، ص ۱۷۶). متأسفانه در مقدمه حافظ نامه آقای خرمشاهی هم در این مورد سکوت شده است و از میان آن همه شاعر و ادیب که بر حافظ مؤثر بوده اند - و او احیاناً وام‌دار بعضی از آنهاست - فقط در مورد مولوی کوتاهی شده است. البته آقای خرمشاهی به طور قطع و یقین منکر برداشتها و اخذهای ادبی حافظ از مولوی نشده اند و منصفانه گفته اند که نظر ایشان مبنی بر عدم تأثیر مولانا بر حافظ از سر تحقیق نیست و خود از سه تن از بزرگان ادب و سخن شناس معاصر خواستار تحقیق و تفحص در این زمینه شده اند\*.

گفتنی است که دکتر زرین کوب هم در کتاب از کوچه رندان این مسئله را پیش کشیده اند و نه تنها آن را نفی نکرده اند بلکه شواهدی هم از تعبیرات مولانایی در شعر حافظ عرضه کرده اند و نیز محققان دیگری هم در این زمینه نظر موافق دارند. نگارنده ضمن تأیید نظر آقای نوریان خود در حین مطالعه آثار مولانا و غزلیات حافظ به مواردی برخورد کرده است که مشابهت زیادی از جهت مضمون و حتی از لحاظ لفظی با یکدیگر دارند. البته خیلی از این مضامین به حدی قرابت و شباهت لفظی دارند که هرگونه احتمال «توارد» را منتفی می سازد. اما در مورد برخی راه توارد بکلی مسدود نیست و ممکن است در این شباهتها اخذ و برداشتی صورت نگرفته باشد و با مقایسه آنها هم خواننده کمتر به صرافت می افتد. ولی، در هر حال، حداقل فایده توجه به این اشتراکات صوری و لفظی بین اشعار مولانا و حافظ روشن شدن این مسئله است که بسیاری از تعبیر و ترکیباتی که در شعر حافظ آمده است سابقه دیرینه در آثار پیشینیان دارد. ذیلاً برخی از یادداشت‌هایم را که در آن فقط مشابهت کلی بعضی از ابیات از جهت مضمون و یا ترکیب و تشبیه خاصی مورد نظر بوده است می آورم و از ذکر اشعاری که حافظ از مولانا تضمین یا استقبال کرده است، صرف نظر می کنم. در مورد آنچه از مولانا نقل شده ارجاع ما به

که اهم آنها از این قرار است: (۱) نبودن مجموعه‌های مهم نسخ خطی در لهستان، و نیز فقدان کتب مرجع به زبان لهستانی؛ (۲) محدودیت دسترسی به کتابخانه‌های خارجی و مطبوعات جدید و اطلاعات کتابشناختی؛ (۳) دشواری مسافرت، چه به شرق و چه به غرب؛ (۴) مشکلات انتشار؛ (۵) تعهد محققان به اینکه به جای پرداختن به تحقیق خود عمده وقت خود را صرف امور آموزشی کنند. با این حال، در این بیست و پنج سال اخیر، وضع به طور مستمر بهتر شده و حرکتی به سمت استقلال مطالعات ایرانی و یکپارچه شدن این مطالعات، و نیز جستجوی راه‌هایی از انزوا و محدودیت دید بسیاری از ایران شناسان لهستانی دیده می شود. چنین به نظر می آید که در وضع فعلی، سطح و اعتبار مطالعات ایرانی در لهستان تنها در صورتی بالا خواهد رفت که در بررسی مواد موجود، گستردگی جای خود را به عمق بسپارد، و این امر با آمادگی و روش شناسی و تفکر خلاق و مستقل توأم باشد.



دیوان کبیر، چاپ فروزانفر با ذکر جلد و شماره غزل و در مورد  
منقولات از مثنوی ارجاع به چاپ نیکلسن با ذکر شماره دفتر و  
بیت است.

مولوی:

مطرب مستور بی برده یکی چنگی بزن  
وارهان از «نام و ننگم گر چه بد نامیست» آن.  
(ج ۴، غ ۱۹۷۶)

حافظ:

«گر چه بدنامیست» نزد عاقلان  
ما نمی خواهیم «ننگ و نام» را

مولوی:

«الا ای یوسف مصری» ازین دریای ظلمانی  
روان کن کشتی وصلت برای پیر کنعانی. (ج ۵، غ ۲۵۵۹)

حافظ:

«الا ای یوسف مصری» که کردت سلطنت مفرور  
پدر را باز پرس آخر کجا شد مهر فرزندی

مولوی:

عارفان را «نقد» شربت می دهی  
«زاهدان» را مست «فردا» می کنی. (ج ۶، غ ۲۹۱۲)

حافظ:

من که امروز بهشت «نقد» حاصل می شود  
و عده «فردای زاهد» را چرا باور کنم

مولوی:

«طیب عشق» اگر دادی به جالینوس یک معجون  
چرا بهر حشایش او بدین حد زاز خایستی

حافظ:

«طیب عشق» مسیحا دمست و مشفق لیک  
چو درد درتو نبیند کرا دوا بکند؟

مولوی:

اگر «لشکر غم» سیاهی در آرد  
تو خورشید رزمی و صاحب لوائی. (ج ۷، غ ۳۱۲۰)

حافظ:

تا «لشکر غمت» نکند ملک دل خراب  
جان عزیز خود به نوا می فرستمت

:- «اگر غم لشکر» انگیزد که خون عاشقان ریزد  
من و ساقی بهم تازیم و بنیادش براندازیم

مولوی:

باز به بط گفت که «صحرا» خوشست  
گفت شبت خوش که مرا جا خوشست  
از تو جو انداخت خدا رنج کار  
رو به «تماشا» که «تماشا» خوشست  
گفت «تماشا»ی جهان عکس ماست

هم بر ما باش که با ما خوشست. (ج ۱، غ ۵۱۰)

حافظ:

خلوت گزیده را به «تماشا» چه حاجتست  
چون کوی دوست هست به «صحرا» چه حاجتست

مولوی:

بجان گفتم که چون «غنچه» چرا چهره «نهان کردی»  
بگفت «از شرم روی» او به جسم اندر خریدستم

(ج ۳، غ ۱۴۱۷)

حافظ:

زمانه از ورق گل مثال روی تو بست  
ولی «ز شرم روی» تو در «غنچه کرد پنهانش»

مولوی:

«پرتو ساقیست» کاندلر شیره رفت  
شیره بر جوشید ورقصان گشت و رفت (م. ۳، ب ۴۷۴۶)

حافظ:

اینهمه عکس می و نقش نگارین که نمود  
یک فروغ «رخ ساقیست» که در جام افتاد

مولوی:

ای جان گذر کرده ازین گنبد ناری  
در «سلطنت فقر» و فنا کار تو داری

حافظ:

اگرت «سلطنت فقر» ببخشند ایدل  
کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی

مضافاً به اینکه تعبیر «ماه تا ماهی» در چند جای دیوان شمس

هم دیده می شود:

مولوی:

«از ماه» تراست «تا به ماهی»  
ای ماه بگو که از کجایی. (ج ۶، غ ۲۷۶۴)  
:- گرفت شکل کیوتر «ز ماه تا ماهی»  
ز عشق آنک درآید بچنگل بازش. (ج ۳، غ ۱۲۸۳)

مولوی:

ای عشق خونم خورده‌ای، صبر و قرارم برده‌ای  
از فتنه روز و شبت پنهان شدستم چون سحر  
در لطف اگر چون جان شوم، از جان کجا پنهان شوم  
گر در عدم غلطان شوم، اندر عدم داری نظر  
هستی خوش و سرمست تو، گوش عدم در دست تو  
هر دو «طفیل هست تو» بر حکم تو بنهاده سر  
(ج ۲، غ ۱۰۱۹)

مولوی:

«حدیث عشق هم از عشق باز باید جست»  
که او چو آینه هم ناطق است و هم الکن (ج ۴، غ ۲۰۷۴)  
:- عقل در شرحش چو خر در گل بخت  
«شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت» (م. د. ۱، ب ۱۱۵)  
:- «عشق را از کس مپرس از عشق پرس»  
عشق ابر درفشانست ای پسر. (ج ۳، غ ۱۰۹۷)

حافظ:

«طفیل هستی» عشقند آدمی و پری  
ارادتی بنما تا سعادت بیبری

مولوی:

«خوش خرامان می روی» ای جان جان بی من مرو  
ای حیات دوستان در بوستان بی من مرو. (ج ۵، غ ۲۱۹۵)

مولوی:

بیار رطل و سبو کارم از قدح بگذشت  
«غلام همت» و داد بزرگوار توام (ج ۴، غ ۱۷۲۷)

حافظ:

میر من «خوش میروی» کاندر سر و پا میرمت  
«خوش خرامان» شو که پیش قد رعنا میرمت  
«خوش خرامان میروی» چشم بد از روی تو دور  
دارم اندر سر خیال آنکه در پا میرمت.

حافظ:

«غلام همت» آنم که زیر چرخ کبود  
ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزادست.

مولوی:

«غیرت عشقست» و گرنه «زبان»  
شرح عنایات خدا می کند. (ج ۲، غ ۹۹۹)

مولوی:

در شب معراج شاه از بیخودی  
صد هزاران ساله ره را کرده طی  
بر شکن از بادهای بیخودان

حافظ:

«غیرت عشق» «زبان» همه خاصان ببرید  
کز کجا سر غمش در دهن عام افتاد.

«تخته بندی ز استخوان و عرق و پی» (ج ۶، غ ۲۹۲۲)

حافظ:

چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس  
که در سراچه ترکیب «تخته بند تنم»

مولوی:

«عقل با تدبیر» آمد در میان جوش ما  
در چنان آتش چه جای عقل یا تدبیر بود (ج ۲، غ ۷۳۲)

مولوی:

«عشق ندای بلند، کرد» به آواز پست

حافظ:

قیاس کردم و «تدبیر عقل» در ره عشق  
چو شبنمی است که بر بحر می کشد رقیمی.

کای دل، بالا بپر بنگر بالای عشق (ج ۳، غ ۱۳۱۱)

حافظ:

ساقی بیا که «عشق ندا می کند بلند»  
کان کس که گفت «قصه ماهم ز ما شنید».  
بیت اخیر یادآور این ابیات مولانا نیز هست:

مولوی:

گرچه «نرگس نگرانست» به باغ  
از چمن نرگس تررا چه خبر؟ (ج ۳، غ ۱۱۱۰)

حافظ:

ارغوان جام عقیقی به سمن خواهد داد  
چشم «نرگس» به شقایق «نگران» خواهد شد.

مولوی:

در پردهٔ خاک ای جان عیشیست به پنهانی  
و اندر «تتق غیبی» صد یوسف کنعانی (ج ۵، غ ۲۵۷۳)  
حافظ:

مولوی:

اقتلونی اقتلونی یا ثقات  
ان فی قتلنی حیات فی حیات. (م. د ۳، ب ۳۸۳۹)  
حافظ:

سر خدا که در «تتق غیب» منزویست  
مستانه‌اش نقاب زرخسار برکشیم  
تعبیر «بوی جان» که در همان شماره از نشر دانش مقاله‌ای  
دربارهٔ آن آمده بود در اشعار مولانا نیز سابقه دارد:

من شکستهٔ بدحال «زندگی یابم»  
در آن زمان که به تیغ غمت شوم «مقتول».

مولوی:

«بوی جان» هر نفسی از لب من می آید  
تا شکایت نکند جان که ز جانان دورم (ج ۴، غ ۱۶۲۹)  
حافظ:

مولوی:

هیچ می دانی «چه می گوید» رباب  
ز اشک چشم و از جگرهای کباب؟ (ج ۱، غ ۳۰۴)  
حافظ:

نام من رفتست روزی بر لب جانان به سهو  
اهل دل را «بوی جان» می آید از نامم هنوز.  
-: «بوی جان» از لب خندان قدح می شنوم  
بشنو ای خواجه اگر زآنکه مشامی داری.

دانی که چنگ و عود «چه تقریر می کنند؟»  
پنهان خورید باده که تعزیر می کنند.

مولوی:

گفتا که بود همراه؟ گفتم خیالت ای شه  
گفتا که خواندت اینجا؟ گفتم که «بوی جان»

مولوی:

«معذور دارم خلق را گر منکرند از عشق ما»  
آه لیک خود معذور را کی باشد اقبال و سنا. (ج ۱، غ ۲۳)  
حافظ:

حاشیه:

ای که دایم بخویش مغروری  
«گر ترا عشق نیست معذوری».

\*از آن میان دکتر عبدالکریم سروش این خواهش را اجابت نمودند و در کنگرهٔ  
بزرگداشت حافظ موضوع مقالهٔ خود را به «حافظ و مولانا» و مقایسهٔ افکار این دو  
بزرگ اختصاص دادند، که امیدواریم چاپ شده و در اختیار جامعهٔ تحقیق و ادب  
دوست قرار گیرد. آقای دکتر سروش در این زمینه در برنامهٔ «در حضور حضرت  
مولانا» (که چند سال پیش از تلویزیون پخش می شد) اجمالا مطالبی فرمودند، و  
نمونه‌های چندی ارائه دادند.

مولوی:

حبذا دریای عمر بیغمی  
کو بود زو «هفت دریا شبی» (م. د ۵، ب ۳۸۹)

حافظ:

گریهٔ حافظ چه سنجد پیش استغنائی عشق  
کاندرین دریا نماید «هفت دریا شبی»

مولوی:

گفت که ای «سر خدا» روی به هر کس منما  
شکر خدا کرد و ثنا بهر لقای دل من  
گفتم خود آن نشود، عشق تو پنهان نشود  
چیست که آن پرده شود پیش صفای دل من.  
(ج ۴، غ ۱۸۱۴)

حافظ:

«سر خدا» که عارف سالک به کس نگفت  
در حیرتم که باده فروش از کجا شنید.

